

ISBN 978-600-182-023-3  
 ۹۷۸۶۰۰۱۸۲۰۰۲۳۳  
 ۹۷۸۶۰۰۱۸۲۰۰۲۳۳  
 ۹۷۸۶۰۰۱۸۲۰۰۲۳۳  
 ۹۷۸۶۰۰۱۸۲۰۰۲۳۳  
 ۹۷۸۶۰۰۱۸۲۰۰۲۳۳

# کبرا

نویسنده: فردریک فورسایت  
 مترجم: محمد قصاب  
 ویراستار: غلامحسین سالمی



کتابسرای تندیس

ISBN 978-600-182-023-3  
 ۹۷۸۶۰۰۱۸۲۰۰۲۳۳

این کتاب را می‌توانید در تمام کتابفروشی‌ها و مراکز توزیع کتاب پیدا کنید. برای اطلاعات بیشتر به وبسایت کتابسرای تندیس مراجعه کنید.

## فصل اول

پسر نوجوان تنهامانده بود. داشت می‌مُرد. هیچ کس از این وضع خبر نداشت و این موضوع فقط می‌توانست برای یک نفر مهم باشد. او با اندامی استخوانی، ویران از موادمخدر، روی تشکی بدبو و متعفن در گوشه‌ی اتاقی کثیف در ساختمانی نیمه ویران و متروک دراز کشیده بود. ساختمان کثیف در برنامه‌های شهرک‌سازی شهرداری به نام «طرح» در منطقه‌ای به نام آناکوستیا، قرار داشت، برنامه‌ای که شکست خورده بود، یکی از شهرک‌های شکست خورده به نام «طرح» قرار داشت، در منطقه‌ای به نام آناکوستیا؛ بخشی از واشینگتن که شهر از وجودش به خود نمی‌بالید و گردشگران هرگز به آن‌جا پا نمی‌گذاشتند.

پسر حتی اگر می‌دانست که مرگش جنگی را آغاز خواهد کرد، نه می‌توانست آن را درک می‌کند و نه برایش مهم بود. موادمخدر چنین بلایی بر سر مغزهای جوان می‌آورد. موادمخدر مغزها را نابود می‌کند.

آخرین مراسم شام تابستانی کاخ سفید، در مقایسه با دیگر مهمانی‌های ریاست‌جمهوری مراسم کوچک بود. مهمان‌ها فقط بیست نفر بودند، دو به دو، در اتاق نشیمن و در اتاق غذاخوری گردآمده بودند. از هیجده نفر همین بیست نفر به خاطر حضور در آن‌جا بسیار هیجان‌زده بودند.

نه نفر از آن‌ها داوطلبان اصلی کار در اداره‌ی نظامیان بازنشسته بودند، سازمانی کشوری که به رفاه و سلامتی تمام کسانی می‌اندیشد که روزگاری یونیفورم نیروهای ارتش آمریکا را پوشیده بودند.

طی نه سال منتهی به سال ۲۰۱۰ تعداد زیادی از مردان و زنان سرباز با زخم‌های جسمانی یا آسیب‌های روانی، از عراق و افغانستان به کشور برگشته بودند. رییس‌جمهور، به عنوان فرمانده کل قوا، با این شام از نه مهمانش از اداره‌ی نظامیان بازنشسته قدردانی می‌کرد. بنابراین آن‌ها و همسران‌شان دعوت شده بودند تا در مکانی که روزی ابراهام لینکلن افسانه‌ای در آن غذا خورده بود، شام بخورند. همسر رییس‌جمهور آن‌ها را به گردش اختصاصی در کاخ سفید برده و اتاق‌ها و آپارتمان‌ها را نشان‌شان داده بود. اکنون، در حالی که سرپیش خدمت سراپا و هوشیار، همه چیز را تحت نظر داشت، مهمان‌ها نشسته و منتظر بودند تا سوپ در بشقاب‌هایشان ریخته شود. بنابراین زمانی که ندیمه‌ای پیر به گریه افتاد، وضعیت خجالت‌آوری ایجاد شد.

صدایی از ندیمه بلند نشد، اما ظرف سوپ‌خوری در دستانش می‌لرزد. میز، گرد بود و بانوی اول کشور در سوی دیگر آن نشسته بود. بانو نگاه از پذیرایی مهمان، برداشت. به سوی زن نگریست و دید که اشک‌ها در سکوت از گونه‌ی ندیمه جاری شده بودند.

سرپیش خدمت که کوچک‌ترین نگرانی رییس‌جمهور، از نگاهش پنهان نمی‌ماند، مسیر نگاه بانوی اول را دنبال کرد و بعد سریع میز را دور زد. بانو برای پیش خدمتی سر تکان داد تا پیش از وقوع فاجعه، ظرف سوپ‌خوری را از ندیمه بگیرد و بعد به آرامی ندیمه‌ی مسن را از کنار میز به سوی در چرخان آشپزخانه

هدایت کند. پس از ناپدید شدن آن‌ها، بانوی اول دهانش را با دستمال پاک کرد، از ژنرال بازنشسته‌ای که کنارش نشسته بود، آرام پوزش خواست، سریع بلند شد و به دنبال آن دو بیرون رفت.

حالا ندیمه در آشپزخانه نشسته بود و شانه‌هایش به شدت می‌لرزیدند. او آهسته تکرار می‌کرد: «متأسفم. عذر می‌خواهم.» حالت چهره‌ی سرپیش خدمت نشان می‌داد که او تمایلی به بخشیدن ندارد. هیچ کس حق ندارد در برابر رییس‌جمهور بشکند و گریه کند.

بانوی اول به سوی سرپیش خدمت علامت داد تا به اتاق برگردد و به پذیرایی مهمانان با سوپ ادامه دهد. سپس روی زن که هنوز گریه می‌کرد و با لبه‌ی پیشبند اشک‌هایش را پاک می‌کرد و باز هم برای عذرخواهی، خم شد.

ندیمه، در پاسخ به دو پرسش محبت‌آمیز بانو علت خطا و گریه‌اش را توضیح داد. پلیس جسد تنها نوه‌اش را پیدا کرده بود، نوه‌اش پسری بود که پس از مرگ پدرش زیر آوار مرکز تجارت جهانی، از سن شش سالگی بزرگ کرده بود. آن‌ها علت مرگ را که توسط پزشک اعلام شده بود، برایش ماجرا را توضیح داده و گفته بودند که جسد در سردخانه‌ی پزشکی قانونی شهر، آماده‌ی تدفین است.

و به این ترتیب بانوی اول ایالات متحده و پیش خدمتی پیر که هر دو از نوادگان و بازماندگان بردگان قدیم بودند، به یکدیگر دلداری دادند و چند قدم دورتر از آنان، مقامات ارشد اداره‌ی نظامیان بازنشسته، در حال خوردن سوپ و جویدن نان، آهسته با هم حرف می‌زدند.

هنگام شام درباره‌ی این ماجرا صحبتی نشد تا آن‌که دو ساعت بعد، رییس‌جمهور هنگام تعویض لباس رسمی در آپارتمانش مسأله را پیش کشید.

پنج ساعت بعد، در اتاق خواب تاریک که فقط با درخشش همیشگی آسمان واشینگتن که از پنجره‌های ضد گلوله و از میان پرده‌ها وارد می‌شد، بانوی اول متوجه شد که شوهرش هنوز بیدار مانده است.

رییس‌جمهور در کودکی و نوجوانی توسط مادر بزرگش بزرگ و تربیت شده بود. رابطه‌ی بین یک پسر و مادر بزرگ را به خوبی می‌شناخت و برای آن اهمیت زیادی قائل بود. بنابراین به جای عادت همیشگی برای خوابیدن و زود بلند شدن و ورزش کردن برای سالم ماندن، نتوانست به موقع بخوابد. او در تاریکی دراز کشید و فکر کرد.

او تصمیم گرفته بود که پسر پانزده ساله، هر کس که بود، در قبرستان فقرا دفن نخواهد شد، بلکه آبرومندانه در محوطه‌ی یک کلیسا به خاک سپرده خواهد شد. اما آن چه او را برانگیخته و خشمگین می‌کرد، علت مرگ پسری چنین جوان بود، جوانی که در خانواده‌ای فقیر، اما آبرومند رشد یافته بود.

اندکی پس از ساعت سه بامداد، پاهای لاغر و درازش را چرخاند، بر لبه‌ی تخت خواب نشست و ردای بلند را برداشت. همسرش با صدایی خواب‌آلود از کنار او پرسید «کجا می‌روی؟» رییس‌جمهور پاسخ داد: «زود بر می‌گردم.» و بند ردا را بست و به اتاق دیگر رفت.

زمانی که گوشی را برداشت، در دو ثانیه پاسخ شنید. اگرچه تلفنچی در آن ساعت از شب، که روان انسان در ضعیف‌ترین حالت است، خسته بود، چیزی بروز نداد. پاسخ او سرزنده و با اشتیاق بود.

— بله، آقای رییس‌جمهور.

چراغ روی پیشخان به او می‌گفت که چه کسی تلفن زده است. مرد شیکاگویی حتی پس از دو سال زندگی در این ساختمان مهم، هنوز باید به خود یادآوری می‌کرد که هر زمان از روز یا شب، هرچه که بخواهد می‌تواند داشته باشد.

او پرسید: «آیا می‌توانید مدیر اداره‌ی مبارزه با موادمخدر را در خانه‌اش یا هر جایی که هست، پیدا کنید؟» تلفنچی تعجبی نکرد. زمانی که شما رییس‌جمهور باشید، اگر بخواهید با رییس‌جمهور مغولستان هم خوش و بش کنید، ترتیب این کار داده خواهد شد.

خانم تلفنچی در طبقات زیرین پاسخ داد: «به زودی او را پیدا می‌کنم» و با

سرعت با صفحه کلید رایانه‌اش کار کرد. مدارهای کوچک کارشان را انجام دادند و اسمی ظاهر شد. پرسش درباره‌ی تلفن خصوصی او شماره‌ای ده رقمی را روی نمایشگر ظاهر کرد. این شماره مربوط به خانه‌ای زیبا در جورج تاون بود. او شماره را گرفت و منتظر شد. با دهمین زنگ صدایی گیج و خواب‌آلود پاسخ داد.

تلفنچی گفت: «قربان، رییس‌جمهور می‌خواهند با شما حرف بزنند.» در یک لحظه خواب‌آلودگی از سر کارمند خدمات عمومی پرید. تلفنچی سپس رییس سازمان دولتی را که با نام رسمی سازمان مبارزه با موادمخدر شناخته می‌شد، به اتاق بالا در کاخ سفید وصل کرد. او به چیزی گوش نکرد. چراغی پایان صحبت مردان را نشان می‌داد و بعد او می‌توانست تماس را قطع کند.

رییس‌جمهور گفت: «از این‌که در چنین ساعتی مزاحمت شدم، عذر می‌خواهم.» خیلی سریع به او اطمینان داده شد که مزاحم نشده است. او افزود: «من به کمی اطلاعات و شاید چند توصیه نیاز داشته باشم. آیا می‌توانید امروز صبح، ساعت نه، در وست وینگ<sup>۱</sup> به دیدن من بیایید؟»

فقط متانت و احترام باعث شد تا حرفش را به صورت پرسش بیان کند. رؤسای‌جمهور فقط دستور صادر می‌کنند. به او اطمینان داده شد که رییس اداره‌ی مبارزه با موادمخدر ساعت نه صبح در اتاق بیضی<sup>۲</sup> خواهد بود. رییس‌جمهور تماس را قطع کرد و به رختخوابش برگشت. سرانجام توانست بخوابد.

در ساختمان آجری باشکوهی در جورج تاون چراغ‌های اتاق خواب روشن بود. رییس اداره‌ی مبارزه با موادمخدر از زن خواب‌آلود با موهای پیچیده و نامرتب پرسید که موضوع چیست؟ مدیر ارشدی که در ساعت سه صبح به وسیله‌ی مقام اول کشور بیدار می‌شود، نمی‌توانست به چیزی جز این بیندیشد که اتفاق بدی روی داده است. شاید خیلی بد. رییس به رختخواب برنگشت، بلکه به آشپزخانه در طبقه‌ی پایین رفت تا کمی آب میوه و قهوه بخورد و با نگرانی فکر کند.

۱. West Wing - بخش غربی کاخ سفید

۲. Oval Office - اتاق کار رییس‌جمهور آمریکا